

۱) روند مبارزه طبقاتی که نیروی محرک مستقیم تاریخ است و با رشد تضاد بین نیروهای مولد و روابط تولیدی تعیین و تشدید می‌شود، انعکاس مستقیم و رونوشت ساده این تضاد نیست، بلکه روندی پیچیده و متأثر از تضادهای مختلف و عوامل متعدد درونی و بیرونی است.

۲) سرمایه‌داری رشدی ناموزون (نا برابر) و شاید بهتر باشد بگوئیم رشدی متضاد دارد. رشد سریع آن، عواملی در مقابل رشد بیشتر و وسیع ترش ایجاد می‌کند که باعث عقب ماندگی مناطق و یا شاخه‌هایی از آن می‌گردد و نیازهای جدیدی را دامن می‌زند و این نیازها به نوبه خود به مبارزاتی منجر می‌گردد. رشد سریع سرمایه‌داری انگلیس موجب عقب ماندگی ایرلند در آن زمان شد و این عقب ماندگی یا عقب نگهداشتن، نیازها و مقاومت‌هایی را دامن زد که خود در جهت رشد سرمایه‌داری، اما این بار از طریق انقلاب ارضی بود. منافع سرمایه انگلیسی در این بود که در اتحاد با اشرافیت زمیندار این کشور در مقابل این نیازهای جدید و این مقاومتها بایستد و سلطه خود بر پرولتاریای انگلستان را از طریق سلطه بر ایرلند تحکیم کند. از این رو مسئله دوباره بدین صورت طرح می‌شود: همان گونه که بورژوازی با اشراف زمیندار برای استعمار ایرلند و برای سلطه بر پرولتاریای انگلیس و ایرلند متحد می‌شود، آیا پرولتاریا می‌تواند و باید با اتحاد با جنبش برای آزادی ایرلند و با اتحاد با یا حمایت از جنبش انقلاب ارضی در ایرلند، در مقابل بورژوازی و اشرافیت زمیندار بایستد و سلطه آنان را براندازد؟ بدینسان با مجموعه‌ای از تضادها روبرویم که طبقات مختلف برحسب جایگاه و منافع طبقاتی خود آنها را به خدمت خویش می‌گیرند: تضاد آزادی ملی و استعمار، تضاد

پرولتاریا و بورژوازی، تضاد بورژوازی و اشراف زمیندار، تضاد کارگران و دهقانان (هرچند که این تضاد می‌تواند به تضادی خصمانه تبدیل نشود) تضاد بین کارگران و اشرافیت زمیندار، تضاد بین دهقانان و بورژوازی و غیره. آنچه وجود داشت اتحاد بورژوازی یا اشراف زمیندار برای استعمار ایرلند و در نتیجه سلطه بیشتر بر پرولتاریای انگلیس و ایرلند بود، در مقابل آنچه می‌توانست و می‌بایست وجود داشته باشد اتحاد پرولتاریای انگلیس و ایرلند با دهقانان ایرلند، با «انقلاب ملی» و «انقلاب ارضی» در ایرلند برای درهم شکستن اتحاد بورژوازی و اشراف زمیندار و آماده کردن شرائط انقلاب پرولتری بود. می‌بینیم که مارکس دقیقاً منطق مبارزه طبقاتی را برای توضیح مسئله ایرلند و امکان خدمت این مسئله به انقلاب پرولتری به کار می‌برد: در نبردها و منازعات طبقاتی و سیاسی گوناگون نیروهای مختلف وارد مناسبات ائتلاف و اتحادهای ویژه‌ای می‌شوند یا می‌توانند و باید بشوند تا بتوانند بر دشمن اصلی یا عمده خود (و یا دشمن لحظه‌ای خود) پیروز گردند.

۳) با توجه به مورد ایرلند که صرفاً مثالی برای روشن شدن موضوع بود و می‌توان مثالهای دیگر نیز آورد، باید گفت تز «تداوم انقلاب» مارکس با بُعد زمانی و مکانی خود که ضرورت حل مسائل باقی مانده از گذشته را در خود مفروض دارد، پاسخ به شرایط پیچیده سرمایه‌داری با رشد متضاد (ناموزون یا نابرابر) است.

۶) نقش پرولتاریا

یکی از نکات اصلی و یکی از مهم‌ترین پیامهای «مقدمه سهمی در نقد فلسفه حقوق هگل» مشخص کردن پرولتاریا همچون طبقه‌ای است که به دلیل وضع ویژه خود، به خاطر «زنجیرهای ریشه‌ای اش»، به خاطر اینکه «طبقه‌ای از جامعه مدنی است که جزء جامعه مدنی نیست»، به خاطر اینکه نه از ستم خاصی، بلکه از ستم عام که به ضد او دائمی شده رنج می‌برد، به خاطر اینکه «طبقه‌ای است که مظهر از دست رفتگی انسان است بنابراین تنها می‌تواند از طریق فتح کامل دوباره انسان» خود را به دست آورد، به فاعل و عامل انقلاب رادیکال مبدل شده است.

چنین تعریف اجتماعی‌ای از پرولتاریا (۲۱)، «طبقه‌ای که جامعه هر زمان بیشتر به او متکی و وابسته می‌شود و دائماً او را کنار می‌زند، که نقش او در مبارزه طبقاتی برای از بین بردن ساخت طبقاتی جامعه را به وضوح نشان می‌دهد، در آثار بعدی مارکس و انگلس مانند دستنوشته‌های اقتصادی و فلسفی، ایدئولوژی آلمانی، فقر فلسفه، مانیفست حزب کمونیست، خطابه کمیته مرکزی به مجمع کمونیستها، اساسنامه و خطابه گشایش انترناسیونال، بیشتر قطعنامه‌های انترناسیونال، سرمایه، آنتی دورینگ، نقد برنامه گوتا و غیره، به شکل مشخص‌تر و توسعه یافته‌تر بیان شده است. این تعریف در واقع یکی از پایه‌های اصلی سوسیالیسم علمی و تعریفی است که به رغم تحولات عظیم جامعه بشری در طی حدود ۱۶۰ سالی که از نوشتن «مقدمه سهمی...» می‌گذرد، درستی خود را حفظ کرده است.

شناساندن و برجسته کردن پرولتاریا به عنوان فاعل اصلی انقلاب اجتماعی، جز با نشان دادن و توضیح دو ویژگی یا دو وظیفه‌ای که برای اجرای این نقش آزادی بخش او ضروری اند ممکن نیست. این دو وظیفه عبارتند از:

الف) استقلال پرولتاریا همچون یک طبقه از همه طبقات و اقشار جامعه و ایدئولوژیها و برنامه‌های آنان.

ب) رهبری و سرکردگی این طبقه در هر مبارزه برای آزادی انسان از ستم و استثمار.

در رابطه با این دو وظیفه می‌توان گفت:

۱) همه طبقات و اقشار اجتماعی در جامعه سرمایه‌داری - غیر از پرولتاریا، که به خاطر وضعیت ویژه خود که در بالا گفتیم خواهان و توانای برانداختن جامعه سرمایه‌داری و جامعه طبقاتی به طور کلی است - یا در حفظ سرمایه‌داری و امتیازات طبقاتی نفع دارند و یا از برانداختن آن ناتوانند. بنابراین پرولتاریا برای ایفای نقش تاریخی خود نمی‌تواند زیر رهبری طبقه یا قشر دیگری درآید، بلکه باید مستقل باشد: این استقلال حوزه‌های نظری، سیاسی و تشکیلاتی را دربر می‌گیرد.

۲) پرولتاریا برای رهایی خود که با «جایگزین کردن مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید بجای مالکیت خصوصی بر آن، با لغو کار مزدی و استقرار تولید تعاونی مولدان متحد که مشترکاً وسائل تولید را در تصرف خود دارند و براساس برنامه اجتماعی تنظیم شده که در آن تولید به حساب و تحت بازرسی جامعه و مفید برای اکثریت افراد جامعه صورت می‌گیرد» و «با از میان

برداشتن تولید سرمایه داری و هرج و مرج ذاتی آن» و «تحقق سوسیالیسم» امکان پذیر است (۲۲)، نخست باید همه جامعه را آزاد کند و برای این وظیفه بزرگ تاریخی باید رهبری مبارزه برای آزادی نوع انسان را بدست گیرد. در «مقدمه سهمی ...» به طور صریح و ضمنی مقولات ضرورت استقلال پرولتاریا به مثابه یک طبقه و یک حزب و رهبری او در مبارزه برای آزادی طرح شده اند.

۷) تئوری و عمل؛ تحقق یافتن فلسفه و الغای پرولتاریا

دیدیم که مارکس برخلاف برونو باوئر و دیگران برای نقد وجودی مستقل و قائم به ذات قائل نیست. او برخلاف کل فلسفه آلمانی تا زمان خود نقد را در حوزه فلسفه محصور نمی کند، بلکه آن را به حوزه سیاست و فعالیت عملی می کشاند. آیا این بدان معنی است که از دیدگاه مارکس نقد و تئوری چیزهایی فرعی و ثانوی اند؟ ما نقش نقد را در مبارزه سیاسی، که مارکس آن را سلاح می نامد، نشان دادیم. او در نقد «حزب سیاسی عملی» در آلمان، می گوید یکی از اشکالات این حزب در آن است که نفهمید تئوری جزئی از زندگی است و «جنین زندگی واقعی ملت آلمان تاکنون تنها در مجسمه اش رشد کرده است».

تئوری به خودی خود نمی تواند وجودی مستقل و نقشی تغییر دهنده در جامعه داشته باشد. برای اینکه تئوری بتواند به عاملی در جهت تغییر جامعه تبدیل گردد، باید جهشی صورت گیرد که در آن تئوری به نیروی

مادی مبدل شود. اما تئوری چگونه می‌تواند به نیروی مادی مبدل شود؟ مارکس می‌گوید هنگامی که توده‌گیر شود، و هنگامی توده‌گیر می‌شود که دست به ریشه‌مسائل ببرد و ریشه‌مسائل انسان در خود انسان است. پرداختن به ریشه‌مسائل، یعنی به خود انسان، به خود انسان مشخص، کاری بود که مارکس تا زمان مرگش انجام داد!

مارکس خاطر نشان می‌کند که فلسفه (فلسفه آلمان که دست کم در سده نوزدهم بر تارک فلسفه اروپائی قرار داشت) بدین جا رسیده که «انسان والاترین گوهر برای انسان است»، و به قول فوئرباخ موجود برین است، اما همین انسان که در فلسفه به عالی‌ترین گوهر تبدیل شده (اساساً با نقد دین)، در واقعیت، انسانی است از خود بیگانه، تجسم از دست رفتگی کامل و زیان محض. چگونه این دو ایده یا به عبارت بهتر چگونه ایده فلسفی انسان را در کنار انسان واقعی می‌توان قرار داد؟ آیا فلسفه با رسیدن به این نتیجه نهائی به ورشکستگی رسیده است؟ فیلسوف، فیلسوفی که به خود باور دارد یعنی به نقطه عالی و نهائی فلسفه باور دارد، برای اثبات آن، برای واقعیت بخشیدن به فلسفه، باید فلسفه را به عنوان چیزی در خود و برای خود یا همچون فلسفه کنار نهد، ملغی سازد و به تبدیل انسان واقعی یعنی انسان از خود بیگانه، انسان از دست رفته، انسان پرولتر به انسانی که عالی‌ترین گوهر است دست یازد. درست در همین رابطه است که مارکس در «تزهائی درباره فوئرباخ» می‌نویسد: «این پرسش که آیا اندیشه انسان می‌تواند به حقیقت عینی دست یابد یا نه، پرسشی نظری نیست، بلکه مسئله‌ای عملی است. در عمل است که انسان باید حقیقت، یعنی واقعیت و قدرت، این جهانی بودن اندیشه خود را

ثابت کند. مشاجره بر سر واقعی بودن یا غیر واقعی بودن اندیشه جدا از عمل، صرفاً مسئله‌ای اسکولاستیکی است». پس با الغای فلسفه و روی آوردن به انسان واقعی و وضعیت واقعی او و با شرکت در عمل تحول پرولتاریا برای الغای وضعیت پرولتری یا به عبارت دیگر با شرکت در روند خود رهائی پرولتاریا می‌توان فلسفه را تحقق یا واقعیت بخشید و پرولتاریا نیز برای اینکه دیگر پرولتر نباشد باید نتیجه‌ی عالی فلسفه را از آن خود کند و آن را به رهنمود عمل خود مبدل نماید و در عمل خود رهائی، خود را همچون پرولتاریا ملقی سازد یعنی تعالی یابد. پرولتاریا تنها با عمل انقلابی، با انقلاب کامل (تام)، با تداوم انقلاب قادر به این امر خطیر است. تنها تلاش دوسویه به نتیجه می‌رسد یعنی تنها با آن روند دوگانه‌ای که در آن فلسفه سلاح مادی خود را در پرولتاریا و پرولتاریا نیز سلاح فکری خود را در فلسفه می‌جوید. تشکیل حزب پرولتری انقلابی یکی از لحظات مهم این حرکت دوسویه، یعنی جهش تئوری به سمت پرولتاریا برای اثبات و تحقق خود و حرکت پرولتاریا به سوی تئوری انقلابی برای تسلیح فکری خویش است.

۸) قهر

مارکس در «مقدمه‌ی سهمی ...» می‌گوید: «نیروی مادی باید با نیروی مادی درهم شکسته شود» اما لازمه‌ی درهم شکستن نیروی مادی (به ویژه اگر این نیرو طبقات ارتجاعی باشند) قهر (یا دقیق‌تر بگوئیم قهر انقلابی) است.

اگر تاریخ نه در ذهن، تخیل و آرزوی ما، بلکه در واقعیت جریان دارد، یعنی در دنیای واقعی منافع متضاد طبقات، در دنیای استثمارگران و استثمار شونده‌گان، ستمگران و ستم‌دیدگان، سلطه‌گران و زیر سلطه‌ها، اشغالگران و اشغال‌شدگان جاری است، بنابراین در این دنیا درست بودن، منطقی بودن، عقلانی بودن و غیره خود به خود نمی‌تواند مستقر شود. حقیقت، منطق و عقل بر پای خود حرکت نمی‌کنند و حق به خودی خود پیروز نمی‌شود. مارکس می‌گوید: «آگاهی هرگز نمی‌تواند چیزی جز موجود آگاه باشد» (۲۳). حقیقت، منطق و عقل نیز در انسان واجد حقیقت، انسان منطقی و انسان عاقل خود را نشان می‌دهند؛ به همین طریق دروغ، پوچی و دیوانگی در دروغگو، در انسان پوچ و در دیوانه وجود دارند. باطل بودن آنها، خود به خود، دلیل نبودن آنها و یا افعال و اثرات آنها نیست. استثمار، ستم، زورگویی، اشغال، تحقیر، نژادپرستی، تعصب دینی، کشتار دینی، جهل، خرافه و غیره همانند دروغ، پوچی و دیوانگی پایه‌مادی دارند، نه تنها انسانهایی بلکه نهادهایی نیز آنها را نمایندگی و از آنها دفاع می‌کنند.

در دنیای واقعی، یعنی دنیای طبقاتی موجود، قهر باعث می‌شود استثمار، ستم، جهل و همه‌مظاهر و نتایج آنها حتی هنگامی که دلائل وجودی خاص خود را از دست داده باشند بتوانند دوام آورند. قهر مدافع منافع افراد و نهادهای ارتجاعی، که حتی از نظر تئوریک ضعف ذاتی و زوال حتمی‌اش آشکار شده اما هنوز به حیات خود ادامه می‌دهد، قهری ارتجاعی و ضد انقلابی است.

در همین دنیای واقعی طبقاتی، قهر عاملی است که می‌تواند به کنار

زدن مدافعان عقب ماندگی، استثمار، ستم و سلطه که دلائل وجودی خود را از دست داده‌اند، کمک کند و راه را برای پیشرفت انقلاب، برای رهائی از ستم و استثمار، برای صلح، برای محو طبقات، برای رشد همه ظرفیتهای انسانی فراهم سازد؛ این قهر انقلابی است.

مخالفان هر نوع قهری، حتی اگر صادق و صمیمی باشند، از آنجا که نیروهای سرکوبگر و سلطه طلب سرمایه و مرتجعان دیگر به آرزوی مقدسشان واقعی نمی‌نهند، در عمل تنها به محروم کردن طبقات زیر ستم از قهر انقلابی، از مامای جامعه نو، و فلج ساختن روحیه و مبارزه جوئی آنان خدمت می‌کنند. بگذریم از این که برخی از این «دموکراتهای خوش خیال» همراه با «مسالمت جویان رنگارنگ دیگر» ضمن رد هر گونه قهر و مقاومت، برای قهر ارتجاعی امثال جورج دبلیو بوش و تونی بلر هورا می‌کشند.

۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۲

سهراب شباهنگ و بهروز فرهیخته

آدرس تماس : poromete@hotmail.com

پیوستهای پیشگفتار

پیوست اول

مارکس در «مقدمهٔ سهمی در نقد اقتصاد سیاسی» می‌نویسد :

«گرچه رشتهٔ تخصصی تحصیلات من حقوق بود، من آن را همچون رشته‌ای فرع بر فلسفه و تاریخ دنبال کردم. در سال ۴۳ - ۱۸۴۲ به عنوان سردبیر «مجلهٔ راین» از اینکه مجبور به بحث دربارهٔ منافع مادی بودم نخست خود را در موقعیت آزار دهنده‌ای یافتم. تصمیمات حکومت [محلّی] راین دربارهٔ دزدی چوب و تقسیم مالکیت ارضی، مخالفت رسمی آقای فون شاپر والی oberpräsident آن زمان ایالت راین، با «مجلهٔ راین» دربارهٔ وضعیت دهقانان موزل، و سرانجام بحثهای مربوط به تجارت آزاد و تعرفه‌های حمایتی گمرکی نخستین فرصت را به من دادند که به مسائل اقتصادی بپردازم. از سوی دیگر، پژوهاک سوسیالیسم و کمونیسم فرانسوی که لعاب نازکی از فلسفهٔ بدان خورده بود، در زمانی که حُسن نیت «برای پیشرفت» شدیداً بر شناخت موضوع می‌چربید، در «مجلهٔ راین» شنونده پیدا کرد. من به این آماتورِ بی‌تجربگی اعتراض کردم، اما در همان حال در جدالی با مجلهٔ آلمانی آگسبورگ پذیرفتم که مطالعات قبلی من اجازه نمی‌دهند نظری دربارهٔ گرایشهای فرانسوی بدهم. هنگامی که ناشران مجلهٔ راین دچار این توهم شدند که این امکان وجود دارد با اتخاذ مواضعی سازشکارانه بتوانند در حکم مرگ این مجله تخفیفی بگیرند، من مشتاقانه این فرصت را غنیمت شمرده، از

صحنه عمومی عقب کشیدم و به مطالعه روی آوردم.

نخستین کاری که در دست گرفتم تا شکی را که وجودم را فراگرفته بود از بین ببرم بررسی انتقادی فلسفه حقوق هگل بود که مقدمه آن در سالنامه آلمانی - فرانسوی در سال ۱۸۴۴ در پاریس چاپ شد. تحقیق من به این نتیجه منجر شد که نه روابط حقوقی [قانونی] و نه اشکال دولتی را نمی توان صرفاً از طریق خود آنها و یا بر مبنای به اصطلاح تکامل عام نوع بشر فهمید، بلکه به عکس، منشأ این آخریها در شرائط زندگی یا در کل آن چیزی که هگل به تاسی از انگلیسیها و فرانسویهای سده هیجدهم در اصطلاح «جامعه مدنی» خلاصه می کند قرار دارد؛ و اما تشریح [آنا تومی] جامعه مدنی را باید در اقتصاد سیاسی جستجو کرد. من مطالعه اقتصاد سیاسی را در پاریس آغاز کردم و پس از اخراجم از پاریس به دستور گیزو و رفتنم به بروکسل در آنجا به این مطالعه ادامه دادم.

نتیجه کلی ای که بدان رسیدم و پس از نیل بدان به اصل راهنمای مطالعات من بدل شد چنین است: انسانها در تولید اجتماعی زندگی خود وارد روابط معین و ضروری ای می شوند که مستقل از اراده آنهاست، یعنی روابط تولیدی ای که متناظر مرحله معینی از تکامل نیروهای مادی تولید آنهاست. مجموع کل این روابط تولیدی، ساختار اقتصادی جامعه را تشکیل می دهد، یعنی آن شالوده واقعی که روبروی حقوقی و سیاسی بر روی آن ظاهر می شود و اشکال معین آگاهی اجتماعی با آن هماهنگی دارد. شیوه تولید زندگی مادی، روندهای زندگی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را به طور کلی مشروط می سازد. این آگاهی انسانها نیست که هستی آنان را تعیین می کند،

بلکه به عکس هستی آنان است که آگاهی‌شان را تعیین می‌نماید. نیروهای مولد مادی جامعه در مرحله معینی از تکامل خود، با روابط تولیدی - یا با آنچه صرفاً بیان حقوقی همان چیز است - یعنی با روابط مالکیتی که در چهارچوب آن تاکنون عمل کرده‌اند وارد درگیری می‌شوند. این روابط از اشکال نیروهای مولد به زنجیرهای آنها مبدل می‌گردند. در این هنگام یک عصر انقلاب اجتماعی آغاز می‌گردد. با تغییر شالوده اقتصادی کل روبنای عظیم به‌کندی یا به سرعت تحول می‌یابد. در بررسی این تحولات همواره باید بین تحول مادی شرایط اقتصادی تولید، که می‌توان با دقت علوم طبیعی آن را تعیین کرد، و اشکال حقوقی، سیاسی، دینی، هنری یا فلسفی، و به طور خلاصه، اشکال ایدئولوژیکی‌ای که در آنها انسانها از این درگیری آگاهی می‌یابند و مبارزه را به سرانجام می‌رسانند تمایز قائل شد. همان‌گونه که در مورد یک شخص برحسب آنچه او در مورد خود فکر می‌کند داور می‌کنند، به همان‌گونه درباره این تحولات نمی‌توان برحسب آگاهی متناظر آن قضاوت کرد. بلکه به عکس، این آگاهی را باید از روی تضادهای زندگی مادی، از درگیری موجود بین نیروهای اجتماعی تولید و روابط تولیدی توضیح داد. یک نظم اجتماعی [شکل‌بندی اجتماعی] هرگز پیش از آنکه همه نیروهای مولدی که این نظم [شکل‌بندی اجتماعی] گنجایش آنها را دارد تکامل یافته باشد از بین نمی‌رود و روابط تولیدی برتر هرگز جایگزین روابط کهن نمی‌شود مگر آنکه شرایط مادی وجود آنها در زهدان جامعه کهن رسیده و پخته شده باشند. بدینسان نوع بشر ناگزیر در برابر خود تنها مسائلی را قرار می‌دهد که قادر به حل آنها باشد، زیرا بررسی دقیق‌تر همواره نشان خواهد

داد که خودِ وظیفه تنها هنگامی ظاهر می‌شود که شرائط مادی حل آن قبلاً حاضر و یا دست کم در حال شکل‌گیری باشند. || (۲۳)

www.iran-socialists.com
ketab@iran-socialists.com

پیوست دوم

مارکس در نامه‌ای به زیگفرید مه‌یر و اگوست فوگت در ۹ آوریل ۱۸۷۰ نوشت:

«... سالها مطالعه روی مسئله ایرلند مرا به این نتیجه رساند که ضربه تعیین کننده (تعیین کننده برای جنبش کارگری جهانی) به طبقات حاکم را تنها در ایرلند و نه در انگلستان باید وارد کرد.

روز اول ژانویه ۱۸۷۰، شورای عمومی [انترناسیونال اول] بخشنامه‌ای سری که من و یک فرانسوی آن را نوشتیم منتشر کرد (انگلستان را روزنامه‌های فرانسوی و نه آلمانی تحت تأثیر قرار می‌دهند)، این بخشنامه درباره رابطه بین مبارزه ملی ایرلندیها با آزادی طبقه کارگر و بنابراین درباره شیوه برخوردی که انترناسیونال نسبت به مسئله ایرلند می‌بایست داشته باشد بود.

من برای شما نکات بنیادی [این سند] را خلاصه می‌کنم.

ایرلند دژ اصلی اشرافیت زمیندار انگلیسی است. استثمار این سرزمین، تنها، منبع اصلی ثروتهای مادی این اشرافیت زمیندار نیست، بلکه بزرگ‌ترین نیروی روحی اوست. در واقع اشرافیت انگلیس تجسم سلطه انگلستان بر ایرلند است. در نتیجه، این سلطه وسیله مهمی برای حفظ قدرت او در خود انگلستان است.

از سوی دیگر، اگر ارتش و پلیس انگلیس فردا ایرلند را ترک کنند، انقلابی ارضی در آنجا رخ خواهد داد، اما سقوط اشرافیت انگلیس در ایرلند

قهرماً شرط سقوط او در انگلستان است و بدان منجر می‌شود. این امر در انگلستان پیش شرطهای یک انقلاب کارگری را به وجود می‌آورد. مسئلهٔ ارضی تاکنون در ایرلند شکل منحصر به فرد مسئلهٔ اجتماعی بوده، زیرا مسئلهٔ هستی، مسئلهٔ زندگی و مرگ برای اکثریت عظیم مردم ایرلند است و در عین حال مسئلهٔ ارضی از مسئلهٔ ملی جدا نیست، برانداختن اشرافیت ارضی انگلیسی در ایرلند عملی بی‌نهایت ساده‌تر از انگلستان است بی‌آنکه بخواهیم از خصلت انقلابی و پرشور ایرلندیها نسبت به انگلیسیها سخن بگوئیم.

تا آنجا که به بورژوازی انگلیس مربوط است، او قبل از هر چیز با اشرافیت در تبدیل ایرلند به چراگاهی ساده که گوشت و پشم به بهای ارزان به بازار انگلیس بفرستد دارای منافع مشترک است. این اشتراک منافع به میزانی که باعث کاهش جمعیت ایرلند با بیرون کردن کشاورزان و مهاجرت اجباری می‌گردد و صرفاً بخش کوچکی از آن را نگه می‌دارد تا به سرمایهٔ انگلیسی (در زمینهٔ کشاورزی) امکان دهد «در امنیت کامل» در این سرزمین عمل کند بیشتر است ...

اما بورژوازی انگلستان دارای منافع بسیار مهم‌تر در اقتصاد کنونی ایرلند است. ایرلند به لطف تمرکز دائماً فزایندهٔ مزارع، پیوسته کارگران اضافی خود را به بازار کار انگلستان می‌فرستد که باعث تنزل مزد و وضعیت مادی و روحی طبقهٔ کارگر انگلیس می‌گردد.

سرانجام، مسئلهٔ اصلی! همهٔ مراکز صنعتی و بازرگانی انگلیس اکنون دارای طبقهٔ کارگری هستند که به دو اردوی دشمن یکدیگر مبدل شده‌اند:

پرولتراهاى انگلیسى و پرولتراهاى ایرلندى، کارگر انگلیسى معمولاً از کارگر ایرلندى همچون رقیبى که موجب کاهش سطح متوسط زندگى او مى‌شود متنفر است. او خود را نسبت به کارگر ایرلندى، عضو ملتى مسلط مى‌داند و به خاطر این واقعیت، به ابزار دست اشراف و سرمایه‌داران انگلیس به ضد ایرلند مبدل مى‌شود و سلطهٔ آنان را بر خود تحکیم مى‌کند. پیشداوریهای مذهبی، اجتماعى و ملتى، او را در مقابل کارگر ایرلندى قرار مى‌دهند. او خود را در برابر آنان مثل سفید پوستان فقیر در مقابل سیاه پوستان در ایالات برده‌دار سابق آمریکا مى‌داند. [کارگر] ایرلندى هم پاسخ مشابهى به او مى‌دهد. او در کارگر انگلیسى هم شریک و هم ابزار کور سلطهٔ انگلیس بر ایرلند را مى‌بیند.

طبقات حاکم [انگلیس] با مطبوعات، گفتارهای دینى، و نشریات فکاهى، خلاصه با همهٔ وسائلى که در اختیار دارند این تضاد را به نحوى مصنوعى حفظ و تشدید مى‌کنند.

این تضاد رمز ناتوانى طبقهٔ کارگر انگلیس به رغم تشکّل اوست و همچنین راز تداوم قدرت طبقهٔ سرمایه‌دار انگلیس است که کاملاً بدان آگاهی دارد ...

به این دلیل است که انترناسیونال باید همواره تضاد بین انگلیس و ایرلند را در مرتبهٔ اول قرار دهد و در این مبارزه آشکارا طرف دومی را بگیرد. وظیفهٔ شورای مرکزی لندن [سازمان وابسته به انترناسیونال] این است که در طبقهٔ کارگر انگلیسى این آگاهی را بیدار سازد که آزادی ملتى ایرلند به خاطر یک مسئلهٔ مجردِ عدالت و بشر دوستى نیست بلکه شرط اول آزادی

اجتماعی ویژه خود او [یعنی طبقه کارگر انگلیس] است. (۲۵)

www.iran-socialists.com
ketab@iran-socialists.com

یادداشتهای پیشگفتار

(۱) مارکس در پیشگفتار چاپ دوم «هیجدهم برومر لوئی بناپارت» می‌نویسد: «سرانجام امیدوارم این اثر من سهمی در حذف این عبارت بچه مدرسه‌ای که اکنون به ویژه در آلمان رواج یافته، یعنی به اصطلاح سزارِیسم داشته باشد. در این تشابه سطحی [یعنی مقایسه تاریخی بین رُم باستان و وضع کنونی. توضیح مترجمان] نکته اصلی فراموش می‌شود: اینکه در رم باستان مبارزه طبقاتی تنها در میان اقلیت ممتاز، بین ثروتمندان آزاد و فقیران آزاد رخ می‌داد در حالی که توده وسیع مولد جمعیت، بردگان، صرفاً پایه و تکیه‌گاه منفعل مبارزان بودند. این گفته پرمعنی و مهم سیسموندی فراموش می‌شود که پرولتاریای رُم به هزینه جامعه زندگی می‌کرد در حالی که جامعه مدرن به هزینه پرولتاریا زندگی می‌کند.» (هیجدهم برومر لوئی بناپارت، ترجمه انگلیسی، پکن، ۱۹۷۸، ص ۵)

(۲) انگلس، لودویگ فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان، ترجمه انگلیسی، پکن ۱۹۷۶ ص ۲۹ - ۲۸

(۳) نقل شده در ایدئولوژی آلمانی، ترجمه انگلیسی، چاپ مسکو، پروگرس، ۱۹۷۶، ص ۱۱۹ - ۱۱۸، گروه، پرائتز و تأکیدها از مارکس و انگلس است. مطلب داخل دو گروه از ماست، مترجمان.

(۴) همانجا، ص ۱۱۹. مطالب داخل دو گروه از ماست، مترجمان.

(۵) همانجا. مطالب داخل دو گروه از ماست، مترجمان.

(۶) تأکید از ماست. مترجمان.

(۷) منظور نفی مبارزات فوق تا آنجا که واقعاً هدفی دموکراتیک و پیشرو را تعقیب کنند نیست بلکه هدف نشان دادن آن دیدگاه «ضد سیاسی» و یا «غیر سیاسی» است که این مبارزات را به بدیلی در مقابل مبارزه برای فتح قدرت سیاسی دولتی به دست طبقه کارگر، مبدل می‌کند.

(۸) ترجمه انگلیسی، پروگرس، مسکو، ۱۹۷۶، ص ۶۰.

(۹) مارکس و انگلس، نامه‌های منتخب، ترجمه انگلیسی، پکن، ۱۹۷۷، ص ۶۹.

(۱۰) مارکس در جنگ داخلی در فرانسه از جدائی کامل دین از دولت، جدائی دین از مدارس، و آرای عمومی و حکومت ارزان به عنوان وظایف بورژوازی کمون نام برد.

(۱۱) تأکید از ماست. مترجمان.

(۱۲) این خواستها چنین بودند :

- کاهش هزینه‌های دولتی و بوروکراسی

- اخذ مالیات‌های سنگین از زمینداران بزرگ و بورژوازی

- الغای فشار سرمایه بزرگ بر سرمایه کوچک از طریق برقراری نهادهای

اعتباری دولتی و وضع قوانینی به ضد رباخواری

- استقرار مناسبات مالکیت بورژوازی در روستاها و الغای فتودالیسم

- محدود کردن حق ارث

- انتقال سرمایه تا حد ممکن به دولت

- بهبود وضع کارگران به طور موقت بدون تغییر کارمزدی.

(۱۳) مارکس و انگلس خطاییه کمیته مرکزی به مجمع کمونیستها،

مارس ۱۸۵۰، ضمیمه «انقلاب و ضد انقلاب در آلمان»، ترجمه انگلیسی، پکن ۱۹۷۷، ص ۵۵ - ۱۵۴. تأکیدها از ماست. مترجمان.

(۱۴) همانجا ص ۱۶۴.

(۱۵) مارکس، آثار، سیاست، گالیمار، پاریس، ۱۹۹۴، ص ۳۲۴. تأکیدها از اصل است.

آقای باقر پرهام عبارت بالا را چنین ترجمه کرده است:

«پرولتاریا بیش از پیش به گرد آرمان سوسیالیسم انقلابی به گرد کمونیسم متشکل می‌شود که بورژوازی برای آن نام بلانکی را انتخاب کرده است. این نوع سوسیالیسم، اعلام دائمی انقلاب، دیکتاتوری طبقه کارگر به عنوان نقطه گذار به سوی الغای بی‌برو برگرد تفاوت‌های طبقاتی است یعنی الغای تمامی مناسبات تولیدی‌ای است که این تفاوتها بر مبنای آنها شکل می‌گیرد، الغای تمام مناسبات اجتماعی ملازم با اینگونه مناسبات تولیدی، و واژگون کردن تمامی اندیشه‌هایی که از این مناسبات برمی‌خیزند.» (نبردهای طبقاتی در فرانسه»، ترجمه باقر پرهام، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۹، ص ۱۴۵) (تأکیدهای خطی از ماست. مترجمان.)

در ترجمه آقای پرهام نادرستی‌ها و بی‌دقتی‌های چندی به چشم می‌خورد:

۱- «اعلام تداوم انقلاب» یا «اعلام انقلاب مداوم» یا «اعلام انقلاب در حالت تداوم» به «اعلام دائمی انقلاب» ترجمه شده که نادرست و بی‌معنی است (دست کم منظور مارکس نیست)

۲- «اختراع کرده است» به «انتخاب کرده است» ترجمه شده

۳- واژه آرمان به «سوسیالیسم انقلابی» افزوده شده که در اصل وجود